

نظریه حکومت استبدادی و جامعه کوتاه مدت

همایون کاتوزیان^۱

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۱/۱۵)

چکیده

در این مقاله شرح کوتاهی از نظریه حکومت استبدادی و جامعه کوتاه مدت^۲ که نویسنده از پنجاه و شش سال پیش ساخته و پرداخته ارائه شده است. شرح و تحلیل دقیق و مفصل آن‌ها در کتاب‌های ایرانیان: دوران باستان تا دوره معاصر؛ تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران؛ دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی؛ ایران: جامعه کوتاه مدت؛ نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران: نفت و توسعه اقتصادی؛ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران؛ اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی عرضه شده است. در نوشتار حاضر مساله اصلی نویسنده مطرح و سپس فرایند تدوین نظریات استبداد و جامعه کوتاه مدت مشروح افتاده است.

کلید واژگان: حکومت استبدادی، جامعه کوتاه مدت، شبه‌مدرنیسم، انباشت سرمایه‌ای، استبداد شرقی

homa.katouzian@orinst.ox.ac.uk

۱. استاد دانشگاه آکسفورد

۲. نویسنده این مقاله را در کنفرانس جامعه‌شناسی تاریخی ایران: نقد و بررسی آثار پرفسور همایون کاتوزیان ارائه کرده است. این کنفرانس توسط دپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس در چهارم اسفند ۱۳۹۵ در تهران برگزار شده بود. با توجه به رویکرد نظری مقاله حاضر و این که از جمله نظرات مطرح در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی ایران می باشد، مجله جامعه‌شناسی تاریخی با توجه به رویکرد خود، طرح آن را برای درگرفتن مباحثی از این دست سودمند دانست. از این روی این مجله از نقد و نظرات علمی و منصفانه در این زمینه استقبال می کند و آماده است چنین آثاری را در شماره های آینده منتشر کند.

۱. بیان مسئله

تازه بیست سالم شده بود که رفراندم انقلاب سفید در ایران برگزار شد و عموم مخالفان رژیم سابق را در بهت و حیرت فرو برد. تا آن زمان اجماع نظر بر این بود که ایران اساساً جامعه‌ای فئودالی است. پس چگونه ممکن بود کسی که رئیس و نماد آن نظام به شمار می‌آمد با یک اصلاح ارضی فراگیر فئودالیسم را براندازد. بحث و گفتگو به جایی نرسید و بالاخره عموماً به این نظر رسیدند که این کار را به دستور اربابان خارجی‌اش کرده است. به این ترتیب به قول متأخرین صورت مسئله را پاک کردند. چون به فرض این‌که این کار به دستور خارجی‌ها انجام شد باز هم پرسش این بود که چگونه ممکن بود به انجام برسد. مگر می‌شود که یک نفر به دستور هر کسی یک نظام فئودالی را به اراده خود براندازد، آن هم کسی که قرار است خودش سرکرده فئودال‌ها باشد. من نمی‌توانستم به سهولت از این معضل تاریخی بگذرم و با مرور ذهنی آنچه از تاریخ ایران می‌دانستم ناگهان توجهم به این نکته جلب شد که شعار اصلی انقلاب مشروطه که همه انقلابیان در آن شریک بودند ضدیت با استبداد و مبارزه برای قانون بود. حال آن‌که هدف هیچ یک از اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی صرف قانون نبود، به این دلیل که از تمدن یونان تا امروز هیچ نظامی در اروپا غیرقانونی نبوده است. البته قانون در اروپا با تغییر نظام‌ها تغییر می‌کرد و خوب و بد داشت، اما اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی همه برای تغییر قانون موجود در جهت عدل و انصاف بیشتری بودند. آن‌ها نمی‌گفتند که ما باید قانون داشته باشیم، بلکه می‌گفتند که قانون موجود غیرعادلانه است و باید آن را عادلانه کرد. دلیل آن هم این بود که قانون طبقاتی بود، یعنی به طبقات فرادست امتیازات بیشتری می‌داد. اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی عموماً طبقاتی بودند، یعنی هواداران آن‌ها طبقات فرودست و مخالفانشان طبقات فرادست بودند. به عبارت دیگر اعتراض و انقلاب توسط طبقات فرودست ضد طبقات فرادست می‌شد، صرف نظر از این‌که توفیق می‌یافت یا شکست می‌خورد. در صورتی که هدف انقلاب مشروطه حکومت قانون بود و در آن همه طبقات یعنی کل ملت (جز رعایای روستاها که در آن زمان در حوزه سیاست نبودند) از روشنفکر و دیوانی و تاجر و کاسب و دموکرات و اعتدالی گرفته تا ایلخانان و زمین‌داران بزرگی مانند سردار اسعد و سپهدار و علمای بزرگی چون آخوند ملا کاظم خراسانی شرکت کردند.

توجه به این نکات سبب شد در تاریخ ایران تأمل بیشتری کنم و دریابم که در طول تاریخ ایران حکومت استبدادی بوده، یعنی دولت و در رأس آن پادشاه به هیچ قانونی جز اراده خود محدود و متعهد نبوده است. به عبارت دیگر تا انقلاب مشروطه حکومت خودسرانه بوده و به هیچ قانون مستقل از خودش مقید نبوده است. اینک در جریان انقلاب سفید و پس از آن می‌دیدیم که یک فرد جانشین طبقات یا هیئت حاکمه و اراده او جانشین قانون شده است.

۲. تدوین نظریه حکومت استبدادی

انقلاب مشروطه در پنجاه و چهار سال پیش سرآغاز تحقیق و تفحص و نظریه‌پردازی نویسنده در تاریخ و جامعه ایران شده و تاکنون ادامه یافته است. نخست، در این فاصله بر تفصیل و دقت نظریه استبداد افزودم؛ دوم، انبوهی از شواهد تاریخی در اثبات آن ارائه کردم؛ سوم، به وجوه و نظریات دیگری درباره جامعه ایران دست یافتم که همه بر مبنای نظریه استبداد بود، اما پیش از این که شمه‌ای از این‌ها را بیان کنم لازم است دو نکته را روشن کنم. اول قانونی نبودن حکومت به این معنا نبود که هیچ‌گونه مقرراتی وجود نداشت و هر که هر چه می‌خواست می‌توانست انجام دهد. در دوره پیش از اسلام چنین مقرراتی بوده و پس از اسلام نیز احکام پیچیده و وسیع شرع امور مدنی و کیفری را می‌پوشاند. نکته این‌جاست که اگر دولت اراده می‌کرد کار خلاف شرع هم انجام می‌داد. برای نمونه با این که در اسلام مالکیت مقدس است، هر وقت اراده می‌کرد ملک یکی را تصرف می‌کرد یا به دیگری می‌داد یا بدون حکم شرعی جان یک فرد یا جمعی را می‌گرفت. کشتن، چشم‌کندن و اسیر و برده کردن مردم کرمان که آغامحمدخان معمول داشت براساس کدام حکم شرعی بود؟ یا چه کسی و به چه جرمی فتوای قتل امیرکبیر را داد که تا دو سه ماه پیش از آن رئیس دولت و فرمانده کل قوا بود؟ هزاران نمونه از این‌ها در تاریخ ایران است که همه با آن آشنا هستند. این را هم اضافه کنم که پیش از نهضت مشروطه لفظ قانون (از ریشه یونانی) وجود داشت، ولی در فلسفه و طب به کار می‌رفت، چنان که عنوان اثر بزرگ ابن سینا در علم پزشکی **قانون** است. لفظ سیاست هم بود، ولی دو معنا داشت. یکی که به ندرت معنای آن تدبیر مملکت بود که آن را

در عنوان سیاست‌نامه نظام‌الملک مشاهده می‌کنیم و دیگری عموماً به معنای قتل بزرگان مملکت به کار برده می‌شد که آن را سیاست کردن می‌گفتند.

نکته دوم، وجود نظام استبدادی در تاریخ ایران به هیچ‌وجه به این معنا نیست که ایران در طول تاریخ بلندش تغییر نکرده است. چنین تصویری مطلقاً خلاف واقعیت تاریخی است و حتی می‌توان گفت مضحک است. مگر مشاهده این واقعیت که در تاریخ اروپا حکومت به نوعی سنت پایدار یا قانون، اعم از خوب و بد، مقید بوده معنایش این است که در طول تاریخ تغییر نکرده است؟ از قضا تغییر در تاریخ ایران نسبت به اروپا بیشتر بوده به این دلیل که حکومت، فردی و خودسرانه بوده است. بگذریم از این که انبوه آثار ادبی و هنری و معماری و جز آن‌که در تاریخ ایران مشاهده می‌شود خود نشانه تغییرات فرهنگی و اجتماعی است و بیشتر آن‌ها بر اثر پشتیبانی حکومت‌ها پدید آمده‌اند. آنچه من در تاریخ ایران مشاهده کرده‌ام و طی ده‌ها سال انبوهی از شواهد و مدارک برای آن ارائه کرده‌ام این نیست که در قیاس با تاریخ اروپا تغییر و تحولی پدید نیامده، بلکه این است که حکومت در ایران فردی و خودسرانه بوده است. این واقعیت را اکنون خیلی از اصحاب رأی و اصطلاح پذیرفته‌اند، ولی کسانی که در آن تردید می‌کنند بهتر است با رجوع به واقعیت‌های تاریخ ایران نشان دهند که چنین نبوده، بلکه برعکس در طول تاریخ ایران حکومت مقید به نوعی قانون اعم از خوب و بد بوده است.

اکنون می‌رسیم به این‌که حکومت‌ها در ایران چگونه تغییر کرده‌اند. اگر به ادبیات قدیم فارسی از تاریخ بیهقی تا سیاست‌نامه نظام‌الملک و از شاهنامه فردوسی تا بوستان و گلستان سعدی رجوع فرمایید درخواهید یافت که در دوره استبداد بحث همیشه درباره عدل و ظلم و داد و بیداد و نه استبداد و حکومت قانون بوده است. یعنی تا اواسط قرن نوزدهم استبداد شکل طبیعی حکومت تلقی می‌شده و برای آن بدیلی متصور نبوده است. از آن تاریخ بود که بر اثر مشاهدات دقیق روشنفکران و بزرگان ایرانی از نظام‌های اروپایی مقوله حکومت قانون به عنوان بدیل استبداد مطرح و منجر به انقلاب مشروطه شد. پیش از آن اعتقاد اندیشمندان و فرهیختگان و تاریخ‌نگاران مسئول این بود که پادشاه مستبد باید عادل و نه ظالم باشد. اگر جز این بود عدل و ظلم منوط به قانون و نه رأی شخص پادشاه می‌شد.

پادشاه در برابر خدا و نه در برابر افراد یا طبقات مردم مسئول بود. مشروعیت پادشاه به «فر ایزدی» بود، یعنی خداوند او را برای حکومت برگزیده بود. به همین جهت او در برابر هیچ کس جز کردگار پاسخگو نبود، اما طبق نظریه فرایزدی اگر بیدادگری پیشه می‌کرد به اراده خدا ساقط می‌شد. اراده خداوند هم به صورت هجوم دشمنان خارجی و یا قیام دشمنان داخلی تجلی می‌کرد. به همین دلیل جامعه دچار هرج و مرج می‌شد تا این‌که یکی از مدعیان غالب شود و از دیگران نسق بگیرد و حکومت خودسرانه و فردی جدیدی را پایه‌گذاری کند. این است که اینجانب مشاهده کردم که در تاریخ ایران هرگاه یک حکومت استبدادی سقوط کرده، بلافاصله جامعه دستخوش هرج و مرج شده تا این‌که حکومت استبدادی دیگری بر سر کار آید. اگر واقعیت جز این است بهتر است که شواهد تاریخی آن ارائه شود تا نظریه بنده باطل گردد.

این نظریه که تأکید می‌کنم بر پایه شواهد و واقعیات تاریخی قرار دارد، از جانب یکی از دو تن از ناقدان به «بن بست تاریخ» تعبیر شده است. انگار که من پیشگویی کرده بودم که این روال تا روز رستاخیز ادامه خواهد یافت، حال آن‌که من پیشگو نیستم و فقط واقعیاتی را بیان می‌کنم که گذشته‌اند. این سوء تفاهم بر مبنای پاره‌ای از نظریات تاریخی قرن نوزدهم در اروپا به ویژه نظریات هگل و مارکس قرار دارد که جریان تاریخ را هر یک به شکل خود تا رسیدن به بهشت روی زمین پیش‌بینی و در واقع پیشگویی کرده‌اند، حال آن‌که پیشگویی از نظر علمی باطل است. دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی قرن هجدهم، تا آن‌جا رفت که بگوید درست است که تاکنون خورشید هر روز برآمده است، ولی ما از کجا می‌دانیم که فردا نیز برخواید آمد. البته او برای رساندن نکته‌اش مبالغه می‌کرد، ولی اصل نکته به قوت خود باقی است.

چنان‌چه پیشتر اشاره کردم نظریات نویسنده بر مبنای مقایسه تاریخ و جامعه ایران با تاریخ و جامعه اروپاست. گاه گفته می‌شود که مگر حکومت هانری هشتم و لوئی چهاردهم و امثال آن‌ها استبدادی نبود. نخست، دسپوتسیم یا حکومت مطلقه در تمام اروپا فقط چهار قرن، در انگلستان دو قرن، در فرانسه سه قرن، در اتریش و آلمان سه قرن و نیم و در روسیه چهار قرن دوام آورد. دوم، حکومت مطلقه، استبدادی یعنی خودسرانه نبود. پادشاه در بدترین حالات قدرت مطلق داشت، ولی آن‌چه اراده می‌کرد فقط در حد سنت‌ها و قوانین موجود بود. به زبان

ساده پادشاه قدرت نداشت که به صرف میل و اراده خود دستور دهد که سر پسر و یا وزیرش را ببرند یا ملک این و آن را تصرف کند یا به دیگران بدهد. به عبارت دیگر جان و مال مردم در اختیار پادشاه نبود که هر لحظه بتواند با آن هر چه می‌خواهد بکند. پادشاه مشروعیت خود را از طبقات مالک و کلیسا می‌گرفت و در برابر آنان مسئول بود، حال آن‌که در ایران طبقات مالک وابسته به شاه بودند نه شاه به آنان وابسته باشد. در اروپا مالکیت مقدس بود و نسل به نسل منتقل می‌شد و ممکن نبود که خودسرانه ملک کسی را غصب کرد و به همین جهت طبقات بلند مدت اریستوکرات وجود داشتند که جدا از اراده پادشاه دارای حقوق و مزایا بودند.

در ایران نیز در هر دوره‌ای طبقات مالک و صاحب امتیاز یعنی اعیان و اشراف وجود داشتند، اما آن‌ها رعیت دولت بودند، از خود استقلالی نداشتند و مشروعیت و مزایای آن‌ها به اراده شاه بود. در نتیجه ترکیب این طبقات دوام نداشت، یعنی مثلاً یک مالک یا یک وزیر اگر ملک یا جان خودش را نمی‌گرفتند هیچ ضمانتی وجود نداشت که پس از مرگش یا مرگ بازماندگانش مالکیت و امتیازات او در نسل‌های بعدی ادامه یابد.

نظام ارباب- رعیتی یکی از قدیمی‌ترین ویژگی‌های جامعه ایران بود، اما ارباب‌ها بر اثر ناامنی جان و مال در طول زمان تغییر می‌کردند و به همین جهت آن را نمی‌توان نظام فئودالی نامید. اصولاً همه افراد ملت از جمله پسران و وزیران پادشاه در برابر او حکم رعیت را داشتند و جان و مال آن‌ها نیز مانند دورترین فرد روستایی در اختیار او بود. ممکن است این پرسش پیش آید که چگونه ممکن است یک فرد بتواند هر چه می‌خواهد انجام دهد. در پاسخ باید گفت که معنای استبداد این نیست. قدرت متعال و بی‌چون فقط از آن خداوند است. پادشاه مستبد فقط می‌توانست در حوزه آن‌چه برایش ممکن بود خودسرانه عمل کند. مثلاً ناصرالدین شاه که پادشاه مقتدری بود اگر هم می‌خواست قدرت آن را نداشت که بر سر ایلات و عشایر بتازد، خلع سلاحشان کند و به اسکانشان وا دارد. رضاشاه به دلیل داشتن ارتش و تکنولوژی مدرن این کار را کرد بدون این‌که حتی یک لایحه از مجلس فرمایشی بگذراند.

گاهی چنین می‌پندارند که استبداد همان دیکتاتوری است و این الفاظ را مترادف یکدیگر می‌دانند. دیکتاتوری چنان‌چه از نامش برمی‌آید یک نظام اروپائی عصر مدرن است. این

نظریه حکومت استبدادی و جامعه کوتاه مدت _____ همایون کاتوزیان

حکومت، حکومت فردی و خودسرانه نیست، بلکه حکومت اقلیت است که در رأس آن یک فرد مقتدر قرار دارد. رژیم دیکتاتوری مبتنی بر قانون است، اگرچه قانون در آن محدود و غیرمنصفانه است. یکی از دوره‌های دیکتاتوری در ایران قرن بیستم حکومتی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد پدید آمد و به مدت ده سال تا انقلاب سفید دوام آورد. پس از آن بود که رژیم حاکم استبدادی و فردی شد.

گفتیم که در جامعه استبدادی طبقات مالک و صاحب امتیاز ترکیبشان در بلند مدت تغییر می‌کرد، چون مال و مقامشان فقط به دولت بستگی داشت. در نتیجه یک طبقه بلند مدت اریستوکراتیک پدید نیامد که اعضایش حقوق مستقل از دولت داشته باشند، مالک و صاحب امتیاز مطلق باشند و در ملک خود حکومت کنند. بدین ترتیب چون امنیت مالی وجود نداشت، اگرچه انباشت سرمایه در کوتاه مدت صورت می‌گرفت، در بلند مدت ممکن نبود و در نتیجه پایه‌های انقلاب صنعتی ریخته نشد. اقتصاددانان کلاسیک از آدام اسمیت گرفته تا مارکس بر آن بودند که انقلاب‌های صنعتی در اروپای غربی نتیجه انباشت بلند مدت سرمایه حتی تا چند قرن بودند و همیشه این پرسش وجود داشت که چرا مثلاً در ایران این اتفاق نیفتاد که هزار سال پیش از خیلی جهات از آن کشورها جلوتر بود. به عنوان مثال ناصر خسرو در حدود هزار سال پیش شاهد وجود بیست و شش صرافی در شهر اصفهان بود. در همان زمان‌ها و پس از آن در ایران روابط گسترده بانکی وجود داشت و از این شهر به آن شهر پول حواله می‌شد. یک نمونه از قرن سیزدهم میلادی مواردی است که خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عظاملک از تبریز برای سعدی در شیراز جهت نیکوکاری پول حواله کرده بودند.

مکس وبر پس انداز و انباشت بلند مدت را نتیجه «اخلاق پروتستانی» می‌دانست که امت را به کم مصرف کردن و انباشتن برای رونق این جهان تشویق می‌کرد، چون این جهان ودیعه خداوند بود و انسان وظیفه داشت تا می‌تواند در بهبود و رونق آن بکوشد. دیگران انباشت بلند مدت سرمایه را بیشتر نتیجه ظهور شهرهای مستقل یا بورگ‌ها می‌دانستند، یعنی شهرهایی که از دست‌اندازی فئودال‌ها مصون بودند و به این ترتیب بازرگانان از امنیت مالی برخوردار شدند و توانستند مال خود را به صورت بین نسلی جمع کنند؛ و از قضا اغلب این جوامع بودند که به مذهب پروتستانی گرویدند. پاسخ علمی بر این‌که آیا اخلاق پروتستانی یا ظهور بورگ‌ها

سبب اصلی انباشت بلند مدت سرمایه شد ممکن نیست. به هر حال وبر می‌گفت جوامعی به انباشت بلند مدت سرمایه دست زدند که پروتستانیزم در آن‌ها غلبه داشت؛ در نتیجه مثلاً رومانی که اخلاق پروتستانی در آن رایج نبود به انباشت بلند مدت سرمایه توفیق نیافت. نکته اساسی در این است که اگر در همان جوامع پروتستانی هم امنیت مالی وجود نمی‌داشت و صاحب مال نمی‌دانست دو سال یا دو نسل دیگر چه بر سر مالش خواهد آمد به انباشت بلند مدت دست نمی‌زد.

پس در ایران عدم امنیت مالی سبب عدم انباشت بلند مدت سرمایه و عدم انباشت بلند مدت سرمایه مانع از توسعه اقتصادی و اجتماعی بلند مدت در چندین قرن اخیر شد. همه به این جهت بود که به دلیل استبداد و عدم امنیت جان و مال، آینده دور به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود. این افق سرمایه‌گذاری کوتاه بود، چنان که افق زندگی هم کوتاه بود و مردم می‌گفتند تا شش ماه دیگر چه کسی زنده و چه کسی مرده است. حتی خود شاه هم نمی‌دانست که پس از مرگش چه کسی جانشین او خواهد شد و این نکته را فتحعلی شاه به سرجان ملکم گفته بود. در اروپا جانشین شاه و حتی یک فتودال بر مبنای سنت تغییرناپذیر نخست‌زادگی بود یعنی سلطنت یا ملک به نزدیک‌ترین بازمانده ذکور می‌رسید.

به پسر اول و اگر او مرده بود به پسر دوم و اگر پسری نبود به برادرزاده ارشد و همین‌طور. به عبارت دیگر جانشینی کاملاً قابل پیش‌بینی بود و حتی شاه یا صاحب ملک حق نداشت کس دیگری را جانشین خود کند، در نتیجه وضع در بلند مدت دوام می‌یافت.

حال آن‌که در ایران نه فقط بر اثر فروپاشی یک دولت هرج و مرج می‌گرفت؛ بلکه مردن پادشاه نیز سبب اغتشاش می‌شد و دعوا بر سر جانشینی درمی‌گرفت و ارکان مملکت متزلزل می‌گردید. آخرین باری که این اتفاق افتاد وقتی بود که محمدمیرزا پسر عباس میرزا از جانب پدر بزرگش فتحعلی شاه به جانشینی برگزیده شد، اما به محض درگذشت او عموهای محمدمیرزا، به ویژه حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه در فارس و اصفهان قیام کردند و جنگ داخلی در گرفت که محمدشاه در آن پیروز شد، یکی از آن‌ها را کشت و دیگری را کور کرد و با چند شاهزاده دیگر در قلعه اردبیل به زنجیر کشید. پس از آن ضمانت روسیه و انگلستان سبب جلوگیری از تکرار آن حوادث شد؛ گو این‌که انگلیس در

پیروزی محمدشاه هم نقشی ایفا کرد. این‌ها وجوه آن چیزی است که من جامعه کوتاه مدت می‌نامم، یعنی به رغم تاریخ بسیار طولانی این سرزمین، پادشاهی، انباشت سرمایه، مالکیت، وزارت و صدارت و اشرافیت کوتاه مدت بود تا در کوتاه مدت بعدی شرایط جدید پدید آید. یک بار در جایی نوشتم که در ایران مردی که صبح خانه‌اش را ترک می‌گفت نمی‌دانست تا شب وزیر می‌شود یا چهار شقه‌اش را از چهار دروازه آویزان می‌کنند. وقت دیگری نوشتم در ایران ممکن بود یکی یک سال تاجر باشد، سال دیگر وزیر شود و سال دیگر به زندان بیافتد. این اظهارات البته مبالغه‌آمیز است برای این‌که نکته اصلی را برساند، یعنی کوتاه مدت بودن جان و مال و جاه و مقام و قدرت و سلطنت در هر دوره‌ای از زمان است. نکته دیگری که گاه سبب سوء تفاهم می‌شود موضوع مرکزیت اداری است، یعنی استبداد را با مرکزیت اداری یکسان یا همراه می‌پندارند. حال آن‌که مرکزیت اداری فزاینده‌ای که از اوایل قرن بیستم، حتی در دموکراسی‌ها، پدید آمده در تاریخ سابقه ندارد بدون آن‌که بتوان این کشورها را استبدادی نامید. مرکزیت اداری به عوامل گوناگونی از تسهیلات حمل و نقل و ارتباطات گرفته تا میزان دخالت دولت در امور اجتماعی بستگی دارد و در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت تغییر کرده است. برای نمونه هنگامی که تلگراف به ایران نیامده بود، ماه‌ها طول می‌کشید که پیامی از مرکز به ولایات برسد. همان‌سان که هخامنشیان از طریق سترپ‌هاشان یک امپراتوری بزرگ را اداره می‌کردند، پادشاهان قاجار نیز به وسیله والی‌هاشان به سراسر کشور حکم می‌راندند. خلاصه این‌که مرکزیت اداری نه سبب استبداد می‌شود و نه الزاماً نشانه آن است.

آنچه تاکنون عرض کردم نتیجه بسیار مختصر مطالعه سالیان دراز در تاریخ ایران و اروپاست، اما در کنار این‌ها شغل من استادی اقتصاد بود و مطالعه اقتصاد ایران در حوزه پژوهش‌های اقتصادی قرار داشت. خوب به یاد دارم در سال ۱۹۶۸ یعنی نزدیک به نیم قرن پیش بود که من به این نتیجه رسیدم که عواید نفت نه درآمد مبتنی بر تولید بلکه رانت است، درآمدی است که بیشترش حاصل و نتیجه عوامل تولید، یعنی کار و سرمایه نیست. برای نمونه کسی که یک خانه برای اجاره دادن دارد کرایه خانه از کار و کوشش و زحمت و تولید او به دست نمی‌آید، بلکه همان رانت است. البته همین که به ملکش سر می‌زند و گه‌گاه به تعمیرات لازم می‌پردازد نوعی کار است، ولی به نسبت کرایه خانه ناچیز است. نفت و گاز طبیعی و...

نیز همین حکم را دارند، زیرا که به نسبت عواید آن‌ها سهم کار و سرمایه در تولیدشان اندک است. در نتیجه چنان‌که ده‌ها سال پیش نوشتم عواید نفت مانند مائده آسمانی است که تقریباً بدون رنج و زحمتی به خزانه دولت می‌رود و سبب قدرت غیرعادی اقتصادی-سیاسی آن می‌شود. مولانا گفت «مائده از آسمان شد عائده / چون که گفت انزل الینا مائده».

باید انصاف دهم که من این نکته را هم‌زمان با حسین مهدوی و رابرت مبرو کشف کردم که اکنون به سرای باقی شتافته‌اند. مهدوی فقط یک مقاله در این باره نوشت، اما اظهارات مبرو فقط شفاهی بود و او چیزی در این باره ننوشت. من دنبال کار را گرفتم و به رغم طعن و لعن و تمسخر و تهمت و کم محلی کار را در این رشته ادامه دادم تا این‌که کتاب **اقتصاد سیاسی ایران** را در سال ۱۳۵۷، سال انقلاب، نوشتم و نشان دادم که چگونه استبداد سستی و رانت بی‌حساب نفت دست به دست هم دادند تا از توسعه اقتصادی و ریشه‌دار و بلند مدت جلوگیری کنند.

دولت تبدیل به سرچشمه قدرت اقتصادی شد، زیرا که درآمد نفت را دریافت و غیرمستقیم میان طبقات صاحب امتیاز و متوسط توزیع می‌کرد، طبقاتی که آن‌را پیروا و وابسته به دولت نامیدم. از قضا انباشت سرمایه‌ای که در این کوتاه مدت شد تقریباً «تماماً» از مجرای درآمد نفت بود. انباشت سرمایه معمولاً حاصل پس‌انداز از تولید ملی و سرمایه‌گذاری آن است. در حالی که من نشان دادم که پس‌انداز کل از تولید غیرنفتی در آن سال‌ها بسیار ناچیز و گاهی منفی بود. اگر مصرف کل را از تولید داخلی کسر می‌کردید دو یا سه درصد یا کمتر برای پس‌انداز می‌ماند. غالب سرمایه‌داران بزرگ آن زمان از طریق شبکه بانکی سرمایه‌گذاری کردند و رونق شبکه بانکی نیز از مجرای نفت بود. در سال ۱۳۵۶ یکی از سرمایه‌داران خیلی بزرگ به من گفت که ما از خودمان در ایران حتی یک تومان هم نداریم. هرچه داریم در خارج است، اما آنچه در ایران داریم همه دیون بانکی است، یعنی حاصل وام گرفتن از بانک‌هاست. در همان کتاب **اقتصاد سیاسی ایران** در مطالعه تاریخ دوره پهلوی آنچه را تجدد و مدرنیسم نامیده می‌شد شبه‌مدرنیسم نامیدم و توضیح دادم که اگرچه گام‌های کوتاه و بلندی برای تغییر و تجدد برداشته شد، اما بیشتر بر مبنای کپی کردن صرف یا به قول تقی‌زاده «تقلید میمون‌وار» از

غرب بود. احداث یک سیستم قضایی کم و بیش عین فرانسه نشانه تجدد واقعی نبود برای این که دست کم ۸۵٪ مردم ایران خواندن و نوشتن نمی دانستند و از آن سیستم پیچیده فرهنگی چیزی سر در نمی آوردند و از نظر فرهنگی نسبت به آن بیگانه بودند و به لحاظ همه این نکات علاوه بر تنگدستی به آن دسترسی نداشتند. احداث یک دادگستری جدید لازم بود، ولی با سیستمی که این معایب را نداشته باشد و این به نسبت یکی از بزرگترین و ارزشمندترین دستاوردهای شبه مدرنیسم بود. احداث راه آهن با تحمیل مالیات های سنگین بر توده ملت در آن زمان به هیچ وجه از نظر اقتصادی کار درستی نبود، چون حتی از ۱۰٪ ظرفیت آن هم استفاده نمی شد. به قول ابتهاج در مازندران کارخانه حریربافی ورشکست شد، چون کرم ابریشم به اندازه کافی نبود. بعد از این که سد کرخه را ساختند دریافتند که اگر آب در آن بیاندازند ۱۰۰ دهکده خواهند سوخت. پس آن را به عنوان بنای یادبود شبه مدرنیسم رها کردند. کارخانه ذوب آهن که در اواخر دوره رضاشاه شروع به وارد کردن از آلمان کردند داشت در کرج احداث می شد، در حالی که در آن حوالی بیش از دو سال عرضه ذغال سنگ برای آن کارخانه وجود نداشت. غرضم این نیست که بگویم چه در زمان رضاشاه و چه در دوره محمدرضا شاه هیچ پیشرفتی حاصل نشد، چون چنین ادعایی کاملاً خلاف واقع است. آن چه می خواهم بگویم این است که آن نوع تجدد از جمله به زور سر مردان کلاه فرهنگی گذاشتن، شبه مدرنیست و تقلیدی صرف بود، به جای این که شیوه های متناسب با امکانات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران به کار رود. در دوره محمدرضا شاه هم چنان چه گفتم استراتژی رانتی توسعه از جمله و خاصه سرمایه گذاری در صنایع جانشین واردات به جای صنایع صادراتی یک توسعه بلند مدت اقتصادی ریشه دار و بادوام را پایه گذاری نکرد و حال آن که در همان دوره کره جنوبی که یک جنگ خانمان سوز داخلی و خارجی را پشت سر گذاشته بود بدون داشتن یک قطره نفت و گاز یا هر موهبت آسمانی دیگری طی بیست سال صنعتی شد و اکنون ده ها سال است که کالاهای پیشرفته صنعتی و تکنولوژی مدرن صادر می کند.

اکنون برگردیم به نظریه استبداد و این که چه شد که در ایران جامعه استبدادی پدید آمد. اجازه دهید در ابتدا تأکید کنم که پاسخ به این پرسش هرچه باشد کوچک ترین تأثیری در واقعیت و نتایج جامعه استبدادی ندارد. دیگر این که به این گونه پرسش ها پاسخ علمی یعنی

پاسخ قابل اثبات و ابطال نمی‌توان داد، اگرچه این بدان معنا نیست که پاسخ‌هایی که ارائه می‌شوند الزاماً بی‌ارزش است و چیزی بر دانش ما نمی‌افزایند. پس از تأکید بر این دو نکته مهم باید بگوییم که من در سال ۱۳۴۲ که با معضل انقلاب سفید روبه‌رو شدم و حواسم معطوف به هدف اصلی انقلاب مشروطه یعنی امحا استبداد و استقرار قانون شد، روحم از تز استبداد شرقی خبر نداشت. پس از مطالعه مستمر خواهی نخواهی به این تز برخورددم و بنابراین لازم بود که در پژوهش‌ها و نوشته‌هایم با آن برخورد کنم. این بود که در فصل اول کتاب **اقتصاد سیاسی ایران** (بعد به شیوه‌ای دقیق‌تر و مفصل‌تر در فصل اول کتاب **تضاد دولت و ملت**) توضیح دادم که من با کل این تز که توسط کارل ویثفولگ در سال ۱۹۵۷ در کتابی به همین عنوان خلاصه شده بود موافق نیستم، ولی می‌توان برای ریشه‌یابی استبداد در ایران چیزی از آن آموخت. تز استبداد شرقی، نه با این عنوان، را می‌توان در فلسفه و ادبیات یونان قدیم از ارسطو گرفته تا ایسخولوس یافت. در قرن هجدهم بود که منتسکیو و آدام اسمیت آن را به شکل مشخص‌تری مطرح کردند. منتسکیو سخن از اختلاف آب و هوای اروپا و آسیا آورد. اولین اندیشمندی که من می‌شناسم و انگشت خود را بر کمپایی آب گذاشت آدام اسمیت بود که در کتاب **ثروت ملل** درباره نقش دولت چین در کنترل رودهای بزرگ آن سرزمین گفتگو کرد. این موضوع در آثار دیگران مانند جیمز میل و ریچارد جونز در قرن نوزدهم دنبال شد تا نوبت به هگل و مارکس و انگلس رسید. مارکس که برخلاف پیروان بعدی‌اش واقف بود که نظریاتش درباره فئودالیسم، کاپیتالیسم و غیره فقط در اروپا قابل تعمیم است نام استبداد شرقی را «شیوه تولید آسیایی» گذاشت، چون عادت او این بود که هر سیستمی را زیر عنوان شیوه تولید تعریف کند. خلاصه این تز این است که علت بروز دولت‌های استبدادی در شرق لزوم کنترل و توزیع آب است و مثال‌های معروف و مکرر آن از چین و مصر است. اگرچه از ایران و هند هم به عنوان جوامع استبدادی یاد شده است. به نظر من نخست، این تصور که جوامع استبدادی کاملاً ایستا و لایتغیر بوده‌اند بی‌اساس و ناشی از این واقعیت است که اصحاب این تز تاریخ جوامع شرقی را نمی‌دانسته‌اند و جز دستی از دور بر آن نداشتند. دوم، گذشته از آن، یک تعمیم کلی درباره این جوامع به دلایل گوناگون مناسب نیست، برای مثال در ایران رودهای عظیم و طولانی وجود نداشته‌اند که دولت استبدادی محض کنترل و توزیع آب آن‌ها

نظریه حکومت استبدادی و جامعه کوتاه مدت _____ همایون کاتوزیان

پدید آید. آخر این که تعمیم ویتفوگل نه فقط به آسیا که به اسپانیا و آمریکای لاتین تقریباً مضحک است.

فرضیه‌ای که من طی مقاله مفصلی ارائه کردم «جامعه کم‌آب و پراکنده» بود. یعنی توضیح دادم که بیشتر دهکده‌های ایرانی کوچک، از هم دور و طی قرون خودکفا بوده‌اند. در نتیجه ممکن نبود که یک یا چند تا از آن‌ها تبدیل به یک پایگاه فئودالی شوند، چون اضافه تولیدشان ناچیز بود. از سوی دیگر ایلاتی که از شمال و شمال شرقی و شرق ایران به این سرزمین آمدند هم نظامی و هم متحرک بودند؛ بنابراین توانستند اضافه تولید بسیاری از دهکده‌ها یعنی سرزمین بزرگی را جمع کنند و به یک دولت نیرومند مرکزی تبدیل شوند، مانند داریوش جاده سلطنتی شوش-سارد را بسازند یا مانند پسرش خشایارشا لشکر یک میلیون نفری گرد آورند. اجازه دهید یک بار دیگر تأکید کنم که من اصرار به حقیقت این فرضیه را چه رسد به تز استبداد شرقی ندارم. آنچه مهم است واقعیت استبداد تاریخی و وجوه و مقولات اجتماعی ناشی از آن است که به اختصار تمام شرح دادم. از شکیبایی شما در گوش فرادادن به این گفتار سپاسگزار و برای طرح هرگونه نقد و پرسشی آماده هستم.

منابع

- *Iranian History and Politics: The Dialectic of State and Society*, London and New York: Routledge, paperback edition, 2007; original edition, 2003.
- *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran*, London and New York: I. B. Tauris, second, paperback, edition, 1999; first edition, 1990.
- *The Political Economy of Modern Iran* (cloth and paper), London and New York: Macmillan and New York University Press, 1981.
- *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis*, tr. Hasan Afshar, Tehran: Nashr-e Markaz; 7th impression, 2014 (first edition, 2001).
- *The Persians: ancient, medieval and modern Iran*, London and New Haven: Yale University Press, 2009.
- *IRAN, Politics, History and Literature*, London and New York: Routledge, 2013.

Theories of arbitrary rule and the short-term society

Homayoon Katoozian^۱

Abstract

This article contains a brief description and analysis of the theories of arbitrary rule and the short-term society, which the author has developed since fifty-six years ago. The full account of these theories can be found in the following books: The Persians, Ancient, Medieval and Modern Iran; Iranian History and Politics, The Dialectic of State and Society; State and Society in Iran, the Eclipse of the Qajar and the Emergence of the Pahlavis; The Short-Term Society; Nine Essays in the Historical Sociology of Iran, Oil and Economic Development; Musaddiq and the Struggle for Power in Iran; The Political Economy of Modern Iran, Despotism and Pseudo-Modernism.

^۱ homa.katouzian@orinst.ox.ac.uk